

اشرف مازندرانی

شاعر، عالم، خطاط، نقاش

ملا محمد سعید اشرف خلیف مولی محمد صالح مازندرانی و دخترزاده مولی محمد تقی مجلسی اصفهانی است، در اصفهان ولادت و نشوونما یافته و از محضر پدر خود که از اجلة مدرسین دار السلطنة مزبور بوده و میرزا قاضی شیخ الاسلام اصفهان و آقا حسین خوانساری استفادة علوم کسره، در شعر شاگرد مولانا صائب تبریزی و در خط شاگرد عبدالرشید دیلمی نسواهرزاده میرعماد سیفی حسنی قزوینی بوده و در هنر نقاشی نیز دستی بسزا داشته است، ولی استاد وی درین فن شناخته نیامد:

✽ آقای احمد گلچین معانی از شاعران و محققان بنام مناصر - مشاور عالی کتابخانه های آستان قدس.

۱ - در دیوان اشرف که ذکر آن خواهد آمد قصایدی باغناوین و مطالع ذیل وجود دارد، در مدح والد ماجد خود مولانا محمد صالح مازندرانی گوید:

نماز شام، که در فرش اطلس زرتار ^{مجامع علوم} گرفت چشم جهان بین خود، بنوعاب قرار
در مدح جد امجد خود مجتهد الزمانی آخوند ملا محمد تقی مجلسی اصفهانی گوید:

ز بسکه خاطر م از تیغ غم هراسانست خیال ابروی یارم چو تیغ برانست
در مدح استادی ملک الشعرائی محمد علی بیگ صائب تبریزی،

گرفت رونق جاوید روزگار سخن ز یمن همت طبع جهان مدار سخن
در مدح حضرت استادی قوام الانامی آقا حسین خوانساری مدظله السامی:

بیا که موسم نوروز و فصل گلزار است ز موج باده گل، جام باغ سرشار است.
در مدح استادی میرزا قاضی،

نوبهار آمد که ریزد نشاء جان پروری همچو دور چشم خوبان دور چرخ چنبری
و در رحلت دو استاد خود میرزا صائب و عبدالرشید دیلمی که در یکسال واقع شد قطعه

اشرف، تو کمیت نکهه رانی دانی
هر چند که مانند ناداری در خط

اسرار رموز جاودانی دانی
در شیوه تصویر به مانی مانی

* * *

گاهی چون خط، سخن زمینی گویم
گر ز آنکه شیوه خلق تصویر کنم

که چون قلم مرده صورت پریم
زینراه تشبیهی به مبدأ جویم

اشرف در سال هزار و هفتاد هجری بر اثر وقوع دو سانحه ترك یار و دیار کرده و از راه خراسان رهسپار هندوستان گشته است:

نخست، مرگ فرزند رضیعش محمد رفیع که بمرض آبله در گذشت. و این بیت از ترکیب بندیست که در رثاء وی گفته است:

کام از جهان ندیده محمد رفیع مرد چشم و چراغ دیده، محمد رفیع مرد
دیگر، در گذشت جد مادریش مجلسی اول که از داغ فرزند بروی گرانتر و جانگدازتر
آمد، و ترکیب بندی تأثر انگیز در رثاء وی سرود که این دوبیت از آنجاست:
رهبر شرع محمد، مرشد عالم تقی بست چشم از وضع این گردون کج رفتار، آه

* * *

گفت در تاریخ هجرانش دل حسرت نصیب « وعده دیدار یارب جنت المأوی بود »
هنگام عزیمت هند همسر جوان خود مریم را با پسر دوساله اش محمد امین در اصفهان
گذاشت. و جریده راه خراسان در پیش گرفت، و در ترکیب بندی که در خلال این سفر سرود، شرح
اندوه و افسوس خود را ازین تصمیم ناگهانی چنین بنظم آورد:

خوتنشان از عشرت آباد صفاهان میروم همچو ابراز بوستان با چشم گریان میروم
لاله وار از بوستان باداغ دل گشتم جدا چون گل از گلزار، با چاک گریان میروم
در بهشت از راه دوزخ میروند و من بعکس سوی هند غربت، از راه خراسان میروم
خضر در آب حیات از راه ظلمت رفت و من جانب ظلمت، از راه آب حیوان میروم
اشرف در هندوستان بدر بار محیی الدین اورنگزیب عالمگیر پادشاه باریافت، و در پرتو

ممنوعی مخوم بماده تا ریخ دارد که در دیوان اول او (نسخه آستان قدس که اشعار تا سال ۱۰۸۳ هجری را دارد) نیست؛ بیت اول و سه بیت آخر آن قطعه اینست:

کرده بود ایند عنایت خوشنویس و شاعری کز وجود هر دو کردی افتخار ایام مسا

* * *

شورش و غوغا فساد از من گم ایشان در جهان باخیر شد چونکه پیر عقل از این ماجرا،
روی با من کرد و گفت اشرف بگو تاریخ آن چون ترا بودند ایشان استاد و پیشوا
گفتم از ارشاد پیر عقل در تاریخشان بوده با هم مردن آقا رشید و سایه، ۱۰۸۶

صلاح و سداد و فضل و رشاد بتعلیم و تربیت دختر کلان وی زیب النساء بیگم گشایسته شد، و زیب النساء از قبل کمالات وی بهره وافر برد، چنانکه از فضل و ادب و حسن خط نصیبی کامل یافت و طبعش بشاعری متمایل شده تخلص خود مخفی قرارداد.

با اینکه اشرف در دربار اورنگزیب مقام و منزلتی داشت و باعزاز و شرف بسر میبرد. و از اکرام و انعام زیب النساء بیگم زیاده از حد بهره مند بود، مع الوصف فکر زن و فرزند و آرزوی بازگشت بوطن لحظه‌یی او را آسوده خاطر نمی گذاشت، چنانکه در یک مثنوی بهمسر خود «مریم» چنین میگوید:

نگاهم در فراقتم نم گرفته	زبانم روزه مریم گرفته
بامید و صالت می پرد دل	ندارم بال پروازی، چه حاصل
درین هند جگر خوادم زمین دوز	فشارم بر جگر دندان شب و روز
زمان پر حورا اگر سازد زمین را	چه حاصل مبتلای درد دین را
غم باغ و بهارم نیست در دل	بغیر از خار خارم نیست در دل
زعیش هند روح افزا گذشتم	توان گفتم از سر دنیا گذشتم
ز دیبایش تنی رنگین نکردم	ز حلوائش لبی شیرین نکردم
منم آن خسرو پرویز عالم	که کردم ترک شیرین بهر مریم

در پایان این مثنوی زن جوان بی سرپرست خود را چنین نصیحت میکند:

گاهی دستی بزن در دامن صبر	گلی گاهی بچین از گلشن صبر
خدا در بی کسی‌ها یار بادت	صبوری پیشه کردن کار بادت
ز فکر من مبادت دل خراشد	خدا یار تو باد، اشرف که باشد
اگر میخواهی از هجران‌رهایی	باو خو کن، کز نو بود جدایی
عبادتخانه را ایوان خود کن	عبادت را انیس جان خود کن

۱ - دیوان مخفی بکرات در هندوستان چاپ شده است. ولی ناشران نادانسته مقدار زیادی از اشعار مخفی رشتی شاعر قرن یازدهم هجری را هم داخل آن کرده‌اند. تذکره نویسان قرن سیزدهم بعد نیز بیشتر اشعاری را که در ذیل نام زیب النساء مخفی آورده‌اند از مخفی رشتی است، بجز این دو بیت که از حکیم حاذق گیلانی طیب دربار شاهجهان پادشاه است.

بلبل از گل بگذرد در چمن بیند مرا بت پرستی کی کند گر بر معنی بیند مرا
در سخن پنهان شدم مانند بود بر گ گل میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

رجوع کنید به: عمل صالح (جلد ۳ صفحه ۴۱۷) و کلمات الشراء (صفحه ۳۰ - ۳۱)

مؤلف شمع انجمن، دیوان مخفی رشتی را در دست داشته و از آن مخفی هندوستانی پنداشته لذا در ذیل ترجمه زیب النساء (صفحه ۱۸۸ - ۱۹۰) چهل و سه بیت از دیوان مزبور انتخاب و بنام مشارالیه ثبت کرده و بالتعقیب مخفی رشتی را در تذکره خود از قلم انداخته است.

بسویم ذالغفات دلبرانه
مددخواهی ز تأیید الهی
مراد هر که بر کرسی نشیند
بلای هجر اگر درمان پذیرد
نصیحت بس، ورق را در نوردم

سجود سربمهری کن روانه
بدست آور دعای صبحگاهی
زینن آیه الکرسی نشیند
ذفیض خواندن قرآن پذیرد
غم هجران و قرآن ختم کردم

و در مثنوی دیگر خطاب بفرزندش محمد امین که درین تاریخ چهار ساله شده است میگوید:

ای نور چراغ دیده من
زیبا خلف سپهر مینا
از یاد تو پاره ای شود کم
تا از حرکات آسمانی
بنهاد سپهر بسی وفا یسم
یکمرتبه گشت هردو پیدا
جان تو امین که نذر کردم
چون طائل سرشک خون فشانم
گر می مایی کمال سرمد
گر روشنی دلی بکام است
دانی چه بود ولای حیدر؟
اندوختن کمال ایشان
اینها همه فسوح اعتبارست
هرگز نشده است مردم جهول
علمی که دایل خیرخواهی است
از حکمت فلسفی دهد دست
طب گرچه ز اعتبار دورست
از هیات بد بریست هیات
میکوش بفقہ و وامزن سر
کاین علم بحد ذات فرض است
گیرد رخ علم روح پرور
علمی بحد کمال باید
با جهل چه سود خط و املا
میگیر چو مه زپرتو خط

آرام دل رمیده من
مینای می هنر، امینا
درد دلم ای مسیح مسریم
رفتی تو که پا بهم رسانی
راه سفری پیش پایم
پسای تو و راه رفتن ما
کز هندستان که باز کردم
بر منظر دیده ات نشانم
زن دست بدامن محمد
از مهر دوازده امام است
یا حب صحابه پیمبر؟
یا پیروی خصال ایشان
در اصل اصول اصل کارست
بسی معقولات مرد معقول
میزان طبیعی و الهی است
گر جوهر فرد اولی هست
اما ز برای خود ضرورست
معراج هنروریست هیات
ز ارشاد قواعد پیمبر
دانستن واجبات فرض است
از خط نکو صفای دیگر
تا خط بجمال او فزاید
خط نیست بروی زشت زیبا
هفت اقلیم قلمرو خط

گویا بکتاب دیده باشی
کان سید دودمان امکان
آن وقت که از صفای گوهر
ماهش بنقاب هالگی بسود
اکنون که توهم بصد تمنا
میاش پیش درس سبابت
الحال نه وقت نی سوار است

ور دیده نئی، شنیده باشی
مرضی زمان، رضی دوران
مصحف بنام کرد از بر
در سن چهار سالگی بود
هشتی بچهار سالگی پا
چون جلد منه کتاب از دست
وقت قلم ودوات دار است

* * *

وبعد از مدتی در قصیده‌یی از شاهزاده خانم رخصت مراجعت می‌طلبید، بدین بهانه که پس
از دیدار وطن و ملاقات فرزند معاودت نماید، از آن قصیده است:

پرتو دودمان تیموزی
کام بخشا به بنده از کرمت
وجه این شعر اگر دهی رخصت

زینت روزگار، زیب نسا
شد مکرر رسوم جود و سخا
طور غیر مکرر است سلسا

و در قصیده دیگر گوید:

یکباره از وطن نتوان برگرفت دل
نسبت چو باطنی است چه دهلی چه اصفهان
باشد توجه تو قریب و بعید را
طبع کریم و عسده خلافی نمی‌کند

در غربتم اگر چه فزونست اعتار
دل پیش تست، تن چه به کابل چه قندهار
یکسان، چو ظل مرست آفریدگار
اشرف از آن بوعده پارم امیدوار

بالاخره پس از سیزده سال اقامت در هند رخصت بازگشت بوطن حاصل کرد، و بسال
۱۰۸۳ در آغاز فصل زمستان به خراسان رسید. در حالی که شهر مشهد از برف پوشیده بود و
شدت سرما تاب و توان از تن آدمیان می‌ریود، بهمین مناسبت قصیده مفصلی در تعریف سرمای
مشهد با تخلص بمدح شاه خراسان «ع» سرود و بدان حضرت ملتجی شد که ویرا در سایه حمایت
خویش نگهدارد، و نگذارد که دیگر بار به هندوستان برود، مطلع قصیده اینست:

همچو ایام خزان و سرگزیزان چنار

فصل سرما شد که دیگر دستها افتد ز کار

از آنجاست:

ای غریبان را هوای بارگاہ سازگار
خورده بودم روی دست از دستبرد روزگار
میروم از دست اگر لطفت نباشد دستیار
تا بسایم از تفاخر سربر اوج اعتبار
بک نگین واری زمین از آستان نامدار

داور مسکین نوازا، فیض بخش عالما
بعد عمری کز تردهای بیجای سفر
چون حنا باز آمدم از هند باروی سیاه
آرزو دارم که جایم در پناه خود دهی
می‌تواند کردی نام و نشانی را چون من

ولی در اواخر عمر بازگزارش بجانب هندوستان افتاد، و این بار با غایله خود رفت، و چنانکه میر آزاد مینویسد: «در عظیم آباد پته باشهزاده عظیم الشان بن شاه عالم بن خلد مکان (= اورنگزیب) که در آخر عهد جد خود بنظم آن صوبه می پرداخت بسر میرد، شهزاده خلی طرف مراعات او نگاه میداشت، و بنا بر کبر سن در مجلس خود حکم نشستن کرده بود.

ملا در پایان عمر اراده بیت الله کرد، و خواست که از راه بنگاله درجهاز نشسته عازم منزل مقصود شود. اما در شهر مونگیر از توابع پته سزاوول اجل در رسید و او را بعالم دیگر رسانید، قبر ملا در آنجا مشهورست.

اولاد او در بنگاله می باشند، میرزا محمد علی دانا تخلص پسر ملا محمد سعید مردی فاضل و شاعر بود و در مرشد آباد فوت کرد.» (سر و آزاد، صفحه ۱۱۶)

نصرت آبادی مینویسد: «... درین سال (= ۱۰۸۳) به اصفهان آمده چند نوبت به مسجد لبنان آمده از صحبت ایشان فیض بردیم. در فن شعر و معما دستی عظیم دارد...» (صفحه ۱۸۱)

سرخوش در کلمات الشعراء آورده است که: «معنی یاب خوش خیالست، اکثر تلاش بطرز ایهام میکند، عجب صاحب قدرتست که در خانه میر معز موسوی خان دیده ام که نشسته با هم حرف میزنند و سخنهای همدیگر می شنوند و میخوانند، و قلم بر میدارد و مثنوی و غزل و رباعی تازه بر روی کاغذ مینگارد، گاهی سر بگریبان تفکر فرو نبرده مثنوی قضا و قدر قریب هفتصد بیت بهمین دستور بحضور یاران گفته و نوشته، در وی تلاشها کرده و معنی های تازه یافته، در ماتم سوداگر زاده که بدریا مرده گفته:

نیوی چون در آن دریا میسر کف خاکی که افشانند بر سر

یاری از سر درد یتیمی فرستادی گهر گسرد یتیمی

با میرزا صائب و میرزا طاهر وحید و غیر هم از سخنوران نفع ایران صحبتها داشته، و درین مصرعه میرزا صائب: «عیبی بعیب خود نرسیدن نمی رسد.»

درویش دخل بجا کرده گفت يك بای دیگر میخواهد یعنی عیبی به بعیب خود نرسیدن نمی رسد. میرزا صائب و دیگران از حاضران بغور و فکر بسیار بکنه دقت این خطا واقف گشتند. (صفحه ۷ چاپ لاهور، صفحه ۱۳ چاپ مدراس).

خوشگو در دفتر چهارم سفینه (صفحه ۱۷-۲۲ چاپ پته که بعنوان دفتر سوم نشر یافته است) برخی از لطایفه های اشرف را ب قلم آورده، ولی در ضبط تاریخ دواستبانه بزرگ کرده است،

۱- خوشگو در دفتر سوم سفینه ذیل نام ملا علی نقی سابق داندرازی مینویسد: «برادر ملا سعید اشرف که ذکرش در دفتر چهارم خواهد آمد» و در دفتر چهارم ذیل نام اشرف گوید: «... احوال ملا علی نقی سابق و محمد حسین هر دو برادرش قبل ازین نگارش یافت، چون ملا سعید از راه عمر دراز یافته، الحال یاد کرده میشود...» یعنی بسبب عمر دراز از ردیف معاصران (دفتر سوم) خارج شده و در شمار معاصران (دفتر چهارم) مذکور میگردد.

یکی اینکه ورود اشرف نوبت اول به هندوستان بسال هزار و هفتاد و در اوایل عهد عالمگیری بوده، و او در اواخر عهد عالمگیری نوشته است. دیگر اینکه تاریخ فوت وی را که هزار و صد و شانزده هجریست^۱ هزار و صد و بیست دانسته است.

در تذکره شام غریبان (صفحه ۴۲) آمده است که: «نسخه قاموس بخط نسخ از ملا امروز موجودست، کمال خوش خطی دارد، صاحب قاموس در خاتمه قاموس بعبارت عربی مینویسد، ترجمه اش اینکه: من این کتاب را در خانه خود برصفا و رو بروی کعبه معظمه تمام کردم» و ملا از راه خوش طبعی در پایان نسخه مکتوبه خود، بعبارت عربی مینویسد، ترجمه اش اینکه: «من این کتاب را بخانه خود در دهلی رو بروی معبد هندو تمام کردم.»

میر غلامعلی آزاد بلگرامی در ترجمه اشرف آورده است که: «وقتی زیب النساء بیگم پرستاری را برای ملا فرستاد که در خدمت خود نگاه دارد، ملانا محظوظ شد و قطعه طویلی در مذمت پرستار نظم کرده به زیب النساء بیگم ارسال داشت، اولش اینست:

قدر دانشور شناسا، نور چشم عالما
ایکه هرگز قدرت هم چشمیت حورانداشت
درین قطعه آیه کریمه قاب قوسین او ادنی راجایی آورده که نمیتوان بر زبان قلم گذراند، خداوند در جزای این بی ادبی به چه عقوبت گرفتار خواهد گشت.»

قطعه موصوف عیناً از دیوان اشرف نسخه‌یی که بخط خود شاعرست نقل میشود، تا معلوم گردد که استنباط و دریافت میر آزاد از این قطعه درست نبوده است:

در شکوه یکی از عملة کتابخانه بخدمت شاهزاده

قدر دانشور شناسا، نور چشم عالما	ایکه هرگز قدرت هم چشمیت حورانداشت
پیش رویت تا نگردید از خجالت سرخ و زرد	گلشن جنت خیابان گسل رعنا نداشت
از سخنهای تو گشت آوازه دانش بلند	ورنه در دور فلاتون اینقدر غوغا نداشت
پیش شیرینکاری حلوا یی دود لبت	آه سرد مهوشان جز دود بی حلوا نداشت
شش جهت پر نشاء کیفیت گفتار تست	پیش ازین مینای گردون اینقدر صها نداشت
دختر رز نیستی لیکن عجایب نشاء یسی	چون تو افلاطون خم این گنبد مینا نداشت
شهرت نطق شکر بار تو با شیرین نبود	روز بازار سخنهای ترا لیلا نداشت.
پشت اقبال بکوه جاه عالمگیری است	اینچنین سد سکندر دولت دارا نداشت
آرزوی دستبوست کرده در خاطر گره	ورنه چندین در غلطان پیش ازین دریا نداشت
آنچه دارد از شکوه کشور هندوستان	پشته تاریک قاف از دولت اسما نداشت

۱ - رجوع کنید به: تذکره المعاصرین، صفحه ۶۹ - بی نظیر، صفحه ۱۵ - شام غریبان، صفحه ۵۱ - نتایج الافکار، صفحه ۵۴ - تذکره الشعراء غنی، صفحه ۱۴.

و صورت خلقت گره نگذاشت در چین چین
 اومهی از گره رنخسار بر گردون زدی
 در خور مدحت کمیت تمامه جولانی نمود
 شرح احوال هنرمندی که استفسار رفت
 دوش رفتن سوی معراجی که فرمان گرفته بود
 خرمی دیدم درو افتاده برق بسادله
 کرده بود از خربهی جانتنگ بر هوش و خرد
 جفت عوج بن عقی فی جیده ها حیل المسد
 اصل خوبی طینت با کمی سرو وضع خوشی
 حرف و گفتار شنیدم لهجه انسان نبود
 جز خط بالغ نهادنش نبود در نظر
 بسود ایمانش ز نسل کیش ام المؤمنین
 از هنرندیش جز آرایش ظاهر نبود
 معنی پیچیده ای جز زلف مشکینش نبود
 همچو رنخسار مزاف دایران تازه خط
 جز بیاض گردنش جنگی نیامد در نظر
 دیدم پیچ و خم دست بلورین مینمود
 نرگش را یک نظر بی ناز معشوقی نبود
 همچو صورت محرم و نامحرمش یکسان بچشم
 اینچنین عیب بدی را کرده بی سلطان پسند
 در صف ارباب استعداد داخل کرده اش
 با چنین خرسی فرمان تسورتم در جوال
 بی زبانم وانمود آخر، بلی پنداشته است
 لرزه در جانم فگند از گفتگوهای خنک
 گرمسیری مولد شرم و حیای طبع من
 برده بودی آبروی چهره خود داریم
 غمزه سحر آمیز بود اما نبود کارگر
 بود کفش اختلاطش بهر پای ما فراخ
 بوی خلق عطر خسانم بود دامنگیر دل

خوب واقع شد دیار خرمی صحرا نداشت
 بد نکردی آفتاب خاوری همتا نداشت
 گشت یکجندی فضای معنی آن پهنا نداشت
 گر نکردم دل سر این هرزه گوئیها نداشت
 تا بعد قاب قوسینی که او ادنی نداشت
 لیک نور عقل همچون صورت دیا نداشت
 روح پنداری بجسمش درازل ماوا نداشت
 آنقدر جایی که باشد ظرف او صحرا نداشت
 و ارسیم خوب ازینها یک کدام اصلا نداشت
 خط و انشایش بدیدم یکقام املا نداشت
 هیچ در دل آرزوی قیامه ملا نداشت
 نور مهر شاه مردان هیچ در دنیا نداشت
 و زنگوئیها بغیر از چهره زیبا نداشت
 مصرع برجسته ای جز قامت رعنا نداشت
 مصحفی گرمینوشتم آنهم خط خوانا نداشت
 صحبت مجموعه ای جز جلوه اعضا نداشت
 در هنرمندی بغیر از این ید بیضا نداشت
 در دهان یک گفتگوی چشمک و ایما نداشت
 نی هدین از من حجابی، کز خدا پروا نداشت
 داده بی جای بزرگاننش اگر چه جا نداشت
 خوب کردی این مراتب پایه ادنی نداشت
 ورنه سودایم دماغ این تماشاها نداشت.
 شمع را خاموش، آنکو دیده بینا نداشت.
 زوداگر بر نخاستم، دل طاقت سرما نداشت
 پیش زورین حمله آن شیر بر قین پا نداشت
 لیکن آنجائی که در یابد مرا تنها نداشت
 تیغ نازش تیز بود، اما دم گیرا نداشت
 هر چه میخواستی بفهم، القصه باب ما نداشت
 ورنه یک ساعت در آنجا بودن من جا نداشت

هرچه میگوئی ز ادراك و شعور او بگو
منشی دوران که نثار رموز عالمست
مثل این دردانه‌یی کی زاده از چارامهات
عقل کل حیران آداب نشست و خاستش
تا بگردن غوطه‌ور در زیور شرم و حیا
ماله گوه‌ر نشانش سربه پیش افکندگی
چهره‌اش بودی دو دامی پوش زلفین از حیا
خال و خط دلبری بر روی نیکویش نبود
حسن خط و خوبی کردار و گفتار صریح
درفنون دانش از انشا و شعر و نحو و صرف
جامع اسباب خوبی جز مرئی دیدمش
غیر «برهانی» کسی شایسته این کار نیست
گفتی گفتم، دگر بر من نباشد حاجتی

شعله ادراك او را بوعلی سینا نداشت
معنی بکری چنین در جمله انشا نداشت
اینچنین یکتا دری ده پشت نه آبا نداشت
شیوه افتادگی را کس چو او برپا نداشت
گرد روی جز عرق بر عارض زیا نداشت
سیسول سرکشی برفق فرقدسا نداشت
غیر مستوری کمرچین برقد رعنا نداشت
سرمه افسونگری در نرگس شهلا نداشت
زاده هندوستانی همچو او یکجا نداشت
هرچه پرسیدم زبان خوش بیانش لا نداشت
گلشنی بود از هنر اما چمن پیرا نداشت
باده دانشوری بهتر ازین صها نداشت
گرچه از همچون منی کس این توقعها نداشت

متصل باقی بمان تا انقراض روزگار

کاینچنین لازم بقائی دوده حوانداشت

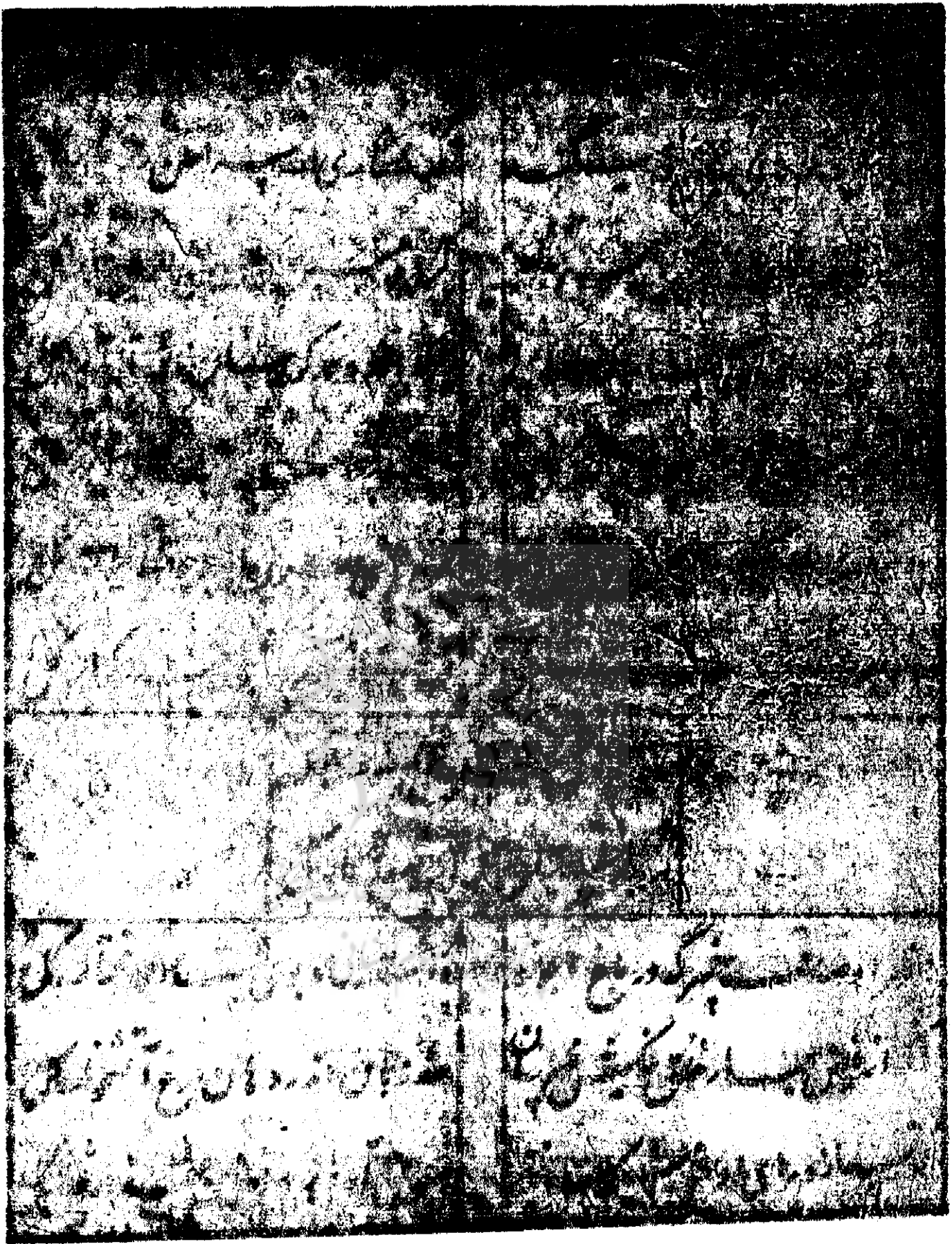
بنابر این معلوم شد که شاهزاده خانم زنی را در کتابخانه خود بکار گماشته و در باره او از اشرف که ظاهراً سرپرستی کتابخانه را داشته، نظر خواسته بوده، و اشرف بیجهاتی که در قطعه مزبور یادآور شده، وی را لایق این خدمت ندانسته و برهانی نامی را بجای او پیشنهاد کرده است.

دیوان اشرف

نسخه اصل دیوان اشرف در کتابخانه آستان قدس رضوی بشماره «۳۴۸» موجود است. بخط نستعلیق خوش و جلی با اضافات و تصحیحاتی بقلم خود شاعر و نزدیک بهفت هزار بیت از قصاید و ترکیبات و مرثی و مقطعات و معنیات و مثنویات و غزلیات و رباعیات و مثنیات و مژدات شامل شش هزار بیت اشعاری که تا سال ۱۰۸۳ هجری در ایران و هند سروده، و اشعار بعدی یا دیوان دوم که در مدت سی و سه سال بقیت عمر وی گفته شده است ضمیمه آن نیست.

نسخه دیگری نیز در کتابخانه ملی بشماره (۲۰۰۶) مورخ (۱۰۹۶ هـ) مضبوط است که اشعارش از نسخه آستان قدس بیشتر است، از جمله اینکه ساقی نامه اشرف در نسخه آستانه ۴۱۴ بیت است و در نسخه ۵۷۶ بیت، و ازینرو معلوم میشود که بعداً بدان افزوده است.

۱ - برای اطلاع بیشتر در باره این نسخه رجوع شود به جلد هفتم فهرست کتب خطی آستان قدس تألیف نکارنده (صفحه ۳۶۳ - ۳۶۷)، شهر آشوب نیز دارد که در کتاب «شهر آشوب در شعر فارسی» درج کرده و بطبع رسانیده ام.



يك صفحه از ديوان اشرف قماز ندراني بخط زيباي خود شاعر با تصحيحی که دريك بيت آن کرده است
(نسخه آستان قدس)

بیتی چند از غزلهای اشرف:

اما چو بخشم آید ، غوغای دگر دارد
در وقت خموشی هم، دعوی دگر دارد.
این جای دگر دارد ، آن جای دگر دارد

*

باغ حسن است این کزان پیوسته نو بر می نوردند
عاشقان هر دم بیار تازه تی بر می خورند

*

آه اگر جمله فرامش شده‌ها یادم بود .
قطعه خوش خط رخسار تو اسنادم بود

*

بشب مهتاب در ساغر می نایست پنداری
ز خالک گردباد و آب گردابست پنداری

*

سخنم شنیده گیری، چه سخن شنیده باشی
دل‌م ای صبا ربودی، ز کجا رسیده باشی

*

نقاب افکنده بر عارض، باندازی که میدانی
طییدنهای دل افشاگر رازی که میدانی
نیازی پیکش دارم بآن نازی که میدانی
گرفتاری که می بینی، نظر بازی که میدانی

*

اتفاقاً رمضان بود ، نمیدانستم

*

نه کس کاری بمن دارد، نعمن کاری بکس دارم

هر چند بوقت صلح ، سیمای دگر دارد
گر وقت سخن گفتن ، دارد سردل بردن
رخسار مه خود را ، با ماه چسان سنجم

از لبش عشاق هر دم شهد دیگر می خورند
دلبری دارم که از دیر آشنایهای او

می خورم حسرت روزی که دل شادم بود
پیش ازین گاهی اگر مشق جنون می کردم

بساغر باده در شب نور مهتابست پنداری
چنان سرگشتگی دارم که تخمیر وجود من

سر دلبری نداری، ز دلم چه دیده باشی
نفس عبیر سایی ، نگه رخ آشنایی

بیزم آمد سحر که ترک طنازی که میدانی
زبانرا نیست یارای سخن گفتن، اگر نبود
ادائی آرزو دارم زایمائی که می فهمی
بگفتا کیست این اشرف که بینم بر سر راهش

قرب یکماه بیخانه اقامت کردم

ز فیض ناتوانی در بهشت افتاده‌ام اشرف

در باره هندهم سخنها دارد:

ایکه از کشور خود جانب هند آمده‌ای
بعد از آن کلمه‌ای قصد اقامت چه کنی
کیسه‌ها دوخته‌ای بهر امید زر و سیم

زاده هند که بریده قتل پسند است
کاشکدانی کسی اینجا ز برای فرزند

این سخن در سفر هند مگر نشنیدی
داستان پسر هند مگر نشنیدی

رو بسوی هند شها در وطن خوابیده است
هر که از ایران به هند آید تصور میکند

هر که عیش و عشرت هندوستان را دیده است
اینکه چون کوبک شب در هند ز پاشیده است

منکه جز غم نیست در بارم نمیدانم چرا

چون بتاع عیش در هندوستان افتاده ام

گلشن هندوستان اشرف بهار عالم است

نام اهل هند از آن باشد بهاری بیشتر

خلاصی چون بود کس را از خارستان هند، اشرف

که با خار تعلق خاک دامنگیر هم دارد

درو هر لحظه میگردد چراغ دیگری روشن

سواد هند شبهای چراغانست پذاری

مرا خود نیست پای رفتن از ایران مگر اشرف

برد همچون حایم جانب هندوستان دستی

به هند تیره بختی رفتم از راه پسریشانی

بتاریکی کشیدم خویش را از شرم عریانی

در خراب آباد هندستان بجای توتیا

چشم اشرف حسرت خاک صفاهان میکشد

انوارم نیست در غربت که چون رنگک حنا

رفتن هندوستان من بدست دیگر نیست

در ایران نیست سوزند آرزوئی روزگاران را

تمام روز باشد حسرت شب روزه داران را

هر که آمد بر امید نعمت الوان هند

خورد چندان خون دل کز زندگانی سیرشد

بخاک هند چه سنجی دیار ایران را

بخاک تیره برابر مکن گلستان را

گشتم گرمسیری عشق شکر لبان

ما را دگر ز هند به ایران که می برد

آنچنان گشته‌ام آزرده ز غربت که مگر
 من ز تنهایی غریب کشور هندوستان

*
 *
 نیست ترکان ختارا خوبی سبزان هند
 عالمی خواهم که باشد اعتدالش برقرار

*
 *
 دولت سرشار و بی قدری بود در یک حساب
 در کشور هند کس چسرا دارد غم

*
 *
 هر زخم که شب بهم رسد از پشه
 از گرمی هند سنگ شق میگردد

*
 *
 گر نیست بهشت از چه چون اهل بهشت
 هر چند خدا در همه جا داد گریست

*
 *
 رزاقی او به هند ظاهر گردد
 در هند که خاک و گرد میگردد گرم

*
 *
 چون تب که نتیجه هوا خوردگی است
 چون آبش ز نسیم سرد میگردد گرم

*
 *
 در هند چو آینه بزنگست دلم
 کو صبح گشادی که درین خاک سیاه

با بخت سیاه خود بجنگست دلم
 چون وقت نماز شام تنگست دلم

۱- از قبیل، خواجه محمد بلخی مخاطب به امانت خان، ثم به شامت خان، ثم به عماد الملک مبارزخان بهادر هزارچنگه.
 رجوع هودبه : تاریخ مسیدی، صفحه ۵۳